



سخنرانی تذکر ۹۰

حاج حسین خوش بچه

تذکرہ ۹۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم.»

«العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد.»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله

و بركاته. السلام على الحسين و عليّ بن الحسين و

أولاد الحسين و أهل بيت الحسين و رحمة الله و

بركاته

(يك صلوات بفرستيد.)

خدشه خوردن به جامعه و ناراحت شدن مؤمن واقعی. هشدار متقی راجع به این که اجازه طلاق با خانم باشد. چادر سر کردن خانم‌ها و منع کردن آن‌ها آن مؤمن واقعی یک قدری نگاه می‌کند، خدشه‌ای که دارد به جامعه می‌خورد را می‌بیند، ناراحت می‌شود، می‌خواهد آن را افشا کند؛ اگر نه خدا می‌داند نوار پانزده سال پیش من را آوردند [و] پخش کردند، ببین، من دیگر آن حال را ندارم؛ اما خب آن احساسات مذهبی که آن آدم دارد، به او هشدار می‌دهد. من می‌خواهم به شما هشدار بدهم. اگر نظر مبارک‌تان باشد، یک دفعه دیگر گفتم که این درست نیست [که] خانم بگوید اجازه طلاق با خودم است. الحمد لله حسابی جلوگیری شد.

شما جوانان الآن می روی آن را می بینی و فریفته اش می شوی و قبول می کنی؛ اما آن امراضش را نمی بینی. [مثلاً] حالا یک کاری کردی، آمدی و دیدی خانم نیست. کجاست؟ طلاقش را گرفت و رفت. این [مطلب] الحمد لله جلوگیری شد. الآن یک چیزی پیدا شده که خیلی مُضَرّ است، تا حتی یکی از دوستان من گفت: زن ما رفته، دو سه تا سُقْلَمه به او زده بود. زن ها می گویند کسی که چادر دارد، منعش می کنند. این خیلی مُضَرّ است. إن شاء الله باید خُطباء، منبری ها، آن ها یک قدری جلوگیری کنند؛ اگر نه جامعه به فساد کشیده می شود.

هشدار متقی به خانم ها راجع به چادر سر نکردن و

مشابه پهلوی شدن. روایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد راضی بودن به عمل قومی. افضل عبادت برای زن. چادر حضرت زهرا (علیها السلام). رعایت حجاب در آمریکا و عکس العمل آمریکایی‌ها. غصه خوردن مؤمن

حالا من می‌خواهم هشدار به این خانم بدهم. خدا پهلوی را لعنت کند! من یادم است؛ من الآن هشتاد و چند سالم است، این [پهلوی] چادر [را] از سر زن‌ها می‌کشید و چادرها را پاره می‌کرد، می‌گفت: چادر سر نکنید. خانم! الآن شما هم مشابه پهلوی هستی. هان! آن یک آدم قلدری بود، یک وقت از این کارها توی مملکت کرد؛ چون که او می‌گفت چادر نباشد، تو هم

می‌گویی [چادر] نباشد. تو هم مشابه این هستی. آن شوهرت هم که به تو حرف نمی‌زند، آن هم مشابه توست. پهلوی اهل آتش است، تو هم اهل آتش هستی؛ حالا مگه می‌خواهی برو، عمره هم می‌خواهی برو، زیارت می‌خواهی برو. چرا؟ پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کسی به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم است. تو به عمل پهلوی راضی هستی [که] این حرف‌ها را داری می‌زنی. این کارها چیست [که] می‌آیید در این مملکت می‌کنید؟ هیچ‌کسی هم جلوگیری نمی‌کند! حالا یک امراض بدی دارد. تو وقتی خودت این جور می‌شوی، دخترت هم همین جور می‌شود؛ دخترت هم همین جور می‌شود. مگر نیست که پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

فرمود: چه عبادتی از برای زن افضل عبادت است؟ حضرت زهرا (علیها السلام) گفت: نه او نامحرم را ببینید و نه نامحرم او را ببیند. سه دفعه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفت: زهرا! پدرت به قربانت! یعنی پدرت به قربانت با این حرفی که زدی! چه خبر است؟ چرا این حرفها [پیش] ما دِمْده شده است؟ وقتی حضرت زهرا (علیها السلام) می خواست راه بیفتد، می فهمیدند [که] رویش این طرف است، چادری داشت که نمی دانستند [رویش کدام طرف است]. چرا این حرفها دارد در مملکت اسلامی یک قدری خلاصه شکلی می گیرد؟ من خواهشمندم از وعاظ محترم، از کسانی که حرفشان پیش می رود، این کار را جلوگیری کنند. اصلاً آدم

نمی داند چه بگوید! خدا لعنت کند کسی که آمریکا را می خواهد! اما الآن من چند تا دوست دارم، به من می گویند ما وقتی می شود خانم مان را پارک می بریم، چادر مشکی سر می کند، روبنده هم می زند، هیچ کسی کارش ندارد! آیا مؤمن باید غصه بخورد یا نخورد؟! آیا باید بی خوابی بکشد یا نکشد؟! خدا می داند یک و نیم بعد از نصف شب بیدار شدم، تا صبح خوابم نبرد. آدم غصه می خورد [که] چرا این جوری است! چرا این جا این جوری است! گفتم حالا نگویند [که] آمریکایی را می خواهد، آمریکایی را تأیید می کند؛ من دارم آن امر را تأیید می کنم. قربان تان بروم، ما به کار کسی کاری نداریم. چه خبر است؟ چه خبر است؟ چرا جلوگیری

نمی‌کنید؟ بالاترش هم هست. حالا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اگر کسی حاضر شود به ناموسش نگاه کنند، [از] اُمت من نیست؛ دَیوِث است. حالا مرتب مگه برو! مرتب عمره برو و زیارت برو! عزیز من! کجا می‌روی؟! این یک [مطلب].

زیارت رفتن و بی‌دین از دنیا رفتن. امام در همه خلقت هست. سؤال متقی از امام رضا (علیه السلام) دو: [مطلب دیگر این که] من رفتم توی فکری که، یک وقت توی این فکر رفتم که چطور می‌شود ما بی‌دین [از دنیا] می‌رویم؟ من از این جا شروع می‌کنم که ما که این همه ثواب می‌کنیم، نماز شب می‌کنیم، عمره

می‌رویم، مگه می‌رویم، این کارها را می‌کنیم. گفتم [که] من از خود امام‌رضا (علیه السلام) می‌پرسم. (آخر این است: ما امام‌رضا (علیه السلام) را زنده می‌دانیم، امام‌رضا (علیه السلام) که مُرده نیست که! امام‌رضا (علیه السلام) در همه خلقت هست. تمام خلقت پیش امام‌رضا (علیه السلام) کوچک است. پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) کوچک است. مثل نگین انگشتر است.) گفتم از خودش می‌پرسم. [من] یقین دارم: «علم یقین، حق یقین، یقین.» تصمیم گرفتم، درخواست کردم [که] آقا! من را بپذیر. من می‌خواهم یک حرفی از تو بپرسم، من را بپذیر. کاری ندارم، دنیا را که نمی‌خواهم، می‌خواهم بپرسم [تا] هوشیار شوم. از آقا

سؤال کردم: آقا! جوادالأئمه نور چشم توست، واجب الإطاعة است، امام الأعظم است، حرفش حرف خداست، می فرماید: زیارت پدرم هفتاد حج، هفتاد عمره است. ما سالی یک دفعه می آییم، کسی است [که] هر ماهی دو مرتبه، سه مرتبه می آید. با این ثوابی که گفته چه می شود؟ به دینم! به آیینم! باور کنید. چه کسی باور می کند؟ من حرفم را می زنم، می فهمم خیلی ها کم باور هستند. حضرت فرمود: این ها کارشان است [که] این جا می آیند، آمدن این جا کارش است. حالا من این را می خواهم افشا کنم. (یک صلوات بفرستید.)

زیارت رفتن و کار بودن آن؛ به خاطر همین بی دین از

دنیا می‌رود. عبادت کردن و نمره به خود دادن. متقی و به آرزویش رسیدن. زیارت رفتن و دل یکی را خوش کردن و تحویل گرفتن امام. تمام ابعاد مسلمانی را داشتن و اهل آتش بودن

شما که مگه می‌روی، عمره می‌روی، زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌روی، زیارت امام حسین (علیه السلام) می‌روی، چرا با همه این ثواب‌هایت، می‌گویی اگر با دین از دنیا رفتی، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند؟ چرا؟ تو باید پیش امام حسین (علیه السلام) امر ببری، در خانه خدا امر ببری، در حرم امام رضا (علیه السلام) امر ببری؛ قربانت بروم، تو امر نمی‌بری. یا فکر [خود]ت است، یا خیالت است، یا مال ربوی داری؛ قبولی نداری. نمره

قبولی اش را هم خودت به خودت می دهی. [می گویی:]
بنده ده دفعه نمی دانم کربلا رفتم، چند دفعه مشهد
رفتم. مرتب به خودت نمره می دهی. این نمره ها مثل
چک بی امضاست. فردای قیامت چک می کشی، امضا
ندارد. امضای امر ندارد. الحمد لله شکر رب العالمین،
من به آرزویم رسیدم. رفقا که دارم، این ها هر وقت
بخواهند [به زیارت] بروند، می روند [و دل] یکی را
خوشحال می کنند، صدقاتی می دهند، آن ها امر را آن جا
می برند، [امام] این ها را تحویل شان می گیرد. شما چه
کاره اید؟ چرا این جوری هستیم؟ ببین، ما امر را اطاعت
نمی کنیم؛ حالا به تو می گوید که اگر با دین از دنیا رفتی،
ملائکه تعجب می کنند. اهل تسنن امر را اطاعت نکردند

[که] می گوید مشرک و کافرند. رفقا! هشدار به شما می دهم: بیایید ما امر را اطاعت کنیم! هر کجا می خواهی بروی، با امر برو! [آن وقت امام] شما را تحویل می گیرد. یکی صدقاتی که بدهید؛ البته مال حلال باشد، نه این صدقاتی که می دهی که آن شخص بیچاره را خُبیثینش می کنی: مال حرام که خورد، دیگر میل به عبادت ندارد. چرا امام صادق (علیه السلام) می فرماید: مگه می روند، عمره می روند، حجّ به جا می آورند، نماز می خوانند، تا حتی عاق پدر و مادر هم نیستند، دم هم از ما می زنند، ببین، نمی گوید به امر ماست، می گوید: دم از ما می زنند، اهل آتشند. [گفتند:] یا بن رسول الله! مگه می رود، قبول دارد، شماها را قبول دارد؛ [چرا اهل

آتشند؟] حضرت دست‌شان را این‌جوری می‌کند [و] می‌گوید: مال را چنگ می‌زند. هان! تو کجا مال را چنگ می‌زنی؟ عزیز من! گیرِ حلال و حرامش باش! (یک صلوات بفرستید.)

زیارت‌رفتن و امر بردن، نه فکر باطل و شهوت و خیال را بردن. متقی و به کربلا رفتن. کربلا رفتن و یاد آقا ابوالفضل (علیه السلام) و حضرت زینب (علیها السلام) و آقا علی اکبر بودن نه در فکر خریدن لهُو و لعب. پنجره بوس بودن مردم نه حقیقت بوس و حقیقت فهم بودن. آن جوانی که در کربلا الگو بود. کربلا رفتن و تماشای تلویزیون

پس قربان تان بروم، دوباره تکرار می‌کنم: شما باید امر را آن جا ببینید، فکر باطلت را نبینید، شهوتت را نبینید، خیالت را نبینید. من خجالت می‌کشم بگویم، [آن سال که ما رفتیم] آن یارو آمد [و] دو تا ماهواره [و] ویدئو خریده [و] می‌گوید: چقدر به تو می‌دهم [که این را] برایم بیاوری! تو زیارت امام حسین (علیه السلام) آمدی؟! اصلاً چنان آن چیز، من را گرفته بود [که] گریه نمی‌کردم. همین ساخت بغض، بیخ گلوی من را گرفته بود؛ گفتم: خدایا! [یک وقت] من این جا نمی‌رم [که] رفقا اذیت شوند! من همه اش به فکر شما هستم. گفتم حالا بمیرم [آن جا]، این‌ها را در زحمت می‌اندازم. آدم آن جا باید یاد آقا ابوالفضل (علیه السلام) بیفتد، دستان آقا ابوالفضل

(علیه السلام) جدا شده، تیر به چشمش خورده، عمود [به سرش] خورده. آقا علی اکبر (علیه السلام) چه جور شده! زینب (علیها السلام) اسیر است، سکینه اسیر است. باید توی این ها باشی، نه توی این که لهو و لعب بخری، بدبخت بیچاره! به دینم! به آیینم! تو پنجره بوس هستی! پنجره بوس هستی، نه حقیقت بوس، نه حقیقت فهم. چقدر کلاه سر ما می رود! قربان تان بروم، چقدر کلاه سر ما می رود! اما خدا همیشه یک کسی را الگو می کند. یک وقت یوسف را الگو می کند، یک وقت اسامه را الگو می کند. یک جوانی بود [که] گریه می کرد، این خاک ها را برمی داشت؛ اصلاً [آدم را] تکان داد! می گفت: زینب (علیها السلام) روی این

خاک‌ها پایش را گذاشته، سکینه پایش را گذاشته. خاک‌ها را مرتب می‌بوسید، مرتب گریه می‌کرد؛ این هم هست. تو در مقابل این [جوان] چه کار می‌کنی؟! خدا می‌داند، به حضرت عباس قسم! مؤمن هر کجا می‌رود می‌سوزد. ما آن‌جا بودیم، نمی‌دانم چهارصد نفر یا پانصد نفر آن‌جا بودیم؛ چند طبقه بود. یکی آمد [و] گفت: اتاق کسی که تلویزیونش خاموش است، [فقط] اتاق توست. این‌ها زیارت امام حسین (علیه السلام) می‌رفتند [و بعد] پای لُهو و لعب می‌آمدند. بفرما! تو این چه زیارتی است که می‌کنی؟! عزیز من! تو پنجره بوس هستی، چقدر کلاه سر ما می‌رود! ما هنوز دست از شهوت مان بر نداشتیم، هنوز دست از خودخواهی بر نداشتیم، هنوز دست از

مردم خواهی برنداشتیم. تو چه مسلمانی هستی؟ به عمل قومی راضی هستی، جزء آن [قوم] هستی. عزیز من! تو چه کاره‌ای؟! ما نداریم که آن‌ها که قتله امام حسین بودند، لهو و لعب می‌زدند؛ [اما] تو می‌زنی؟! زوار امام حسین! تو مشابه همانی. تو خجالت نمی‌کشی؟! حیا نمی‌کنی؟! گفت:

آسوده خاطر م که در دامن توأم

دامن نبینم که در دامنش روم

علی (علیه السلام) نداشتن و هیچ نداشتن. ظاهر شدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) در سیزده رجب.

چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) نداریم؟ احترام کعبه و احترام مؤمن

آقا جان! امام زمان! دامن توست اتصال به ماوراء بود.
قربان تان بروم، بیایید در دامن امام زمان (عجل الله
فرجه)، بیایید در دامن امیرالمؤمنین (علیه السلام). علی
(علیه السلام) نداری، خدا نداری. علی (علیه السلام)
نداری، قرآن نداری. علی (علیه السلام) نداری، علی
(علیه السلام) نداری؛ پس چه چیزی داری؟ هیچ چیزی
نداری. چرا؟ چرا علی (علیه السلام) نداری، خدا نداری؟
خدا می گوید: به عزت و جلالم قسم! علی (علیه السلام)
را به «الیوم اکملت لکم» دوست نداشته باشی، تو را در
جهنم می اندازم. عزیز من! تو کجایی؟ اگر علی (علیه

(السلام) داشته باشی، والله! خدا داری. علی (علیه السلام) داری، خدا داری. علی (علیه السلام) داری، قرآن داری. علی (علیه السلام) داری، عبادت داری. علی (علیه السلام) نداری، هیچ چیزی نداری. قربانت بروم، چه کار می کنی؟ امشب، می گویند شب تولد [است]، شبی است که آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) ظاهر شده [است]. تولد برای خانم های شماسست و آن حرف ها. علی (علیه السلام) در مکه ظاهر شد. به قدری مکه به واسطه علی (علیه السلام) محترم شد! به قدری مکه به واسطه علی (علیه السلام) محترم شد! عزیز من! چرا علی (علیه السلام) نداریم؟ دنیا داریم [که] علی (علیه السلام) نداریم. شهوت داری [که] علی (علیه السلام) نداری،

فکر باطل داری [که] علی (علیه السلام) نداری. خیال بی خود داری [که] علی (علیه السلام) نداری. دنیا داری [که] علی (علیه السلام) نداری، محبتش [یعنی محبت دنیا] را داری [که] علی (علیه السلام) نداری. آقا جان! چرا [کعبه] محترم شد؟ به قدری این کعبه محترم است! مؤمن که علی (علیه السلام) دارد، چقدر محترم است! خدا احترام تان می کند. چرا احترام از مردم می خواهی؟! جگر من را خون می کنند. چرا توجه به این حرفها ندارید؟! حالا ببین خدا چه کار می کند! می گوید: توهین به دوست علی (علیه السلام) کردی، خانه من را خراب کردی. بیا دوست علی (علیه السلام) بشو! حالا عزیز من! قربانت بروم، ببین، کعبه به این که امیرالمؤمنین (علیه

السلام) در آن جا ظاهر شد، چقدر محترم شد! چرا خدا زودتر نمی گفت ای نبی من! ای پیغمبر من! ای رسول من! تو، زو به مگه بایست؟ چرا تا حالا نمی گفت؟ آیا می فهمید [که] من چه می گویم یا نه؟! تمام احترام خانه خدا به واسطه ولایت است. تمام عظمت خانه خدا به واسطه علی (علیه السلام) است. حالا علی (علیه السلام) آمده [و] آن جا ظاهر شده است. [خدا گفت:] ای حبیب من! وسط نماز دوم زو به مگه بایست. مگه من، خانه من، به واسطه این که علی (علیه السلام) آن جا ظاهر شده، شرافت پیدا کرده [است]. قبله تمام مسلمانان شد. (یک صلوات بفرستید.) عزیز من! مگه قبله تمام مسلمانان شد، آیا حالی تان می شود یا نه؟ مگه

می‌روی، حواست کجاست؟ حواست توی بازار است!
آن جا می‌آمدند، یک طوافی [می‌کردند] و همه‌اش در
بازار [می‌رفتند]. ای بازار! خراب شوی که این مردم را
این قدر گول نزنی! الحمد لله [که] بازار ابوسفیان خراب
شد. (یک صلوات بفرستید.)

نام‌گذاری امیرالمؤمنین علی (علیه السلام).
معرفت‌نداشتن و از خود حرف زدن. حفظ ابوطالب
پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را. ظاهر شدن
امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خواندن قرآن و انجیل
و تورات و عصاره آن

حالا قربان تان بروم، حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) پا

گذاشت، در خانه ظاهر شد. حالا سه روز در خانه بود. تمام اهل مکه حیران زده شدند، علی (علیه السلام) چه شد؟! مگر کسی می تواند دیوار را پس کند [یعنی کنار بزند]؟! مگر کسی می تواند دیوار را پس کند؟! آخر، مگر دیوار روح دارد؟ مگر جان دارد؟ [مگر] در است که می شود آن را پس زد؟! چه کسی می تواند [این کار را] بکند؟ یک وقت دیدند [که] دوباره این دیوار شکافته شد. حجت خدا، وصی پیغمبر، مقصد خدا، علی مرتضی (علیه السلام)، روی دوش فاطمه بنت اسد است. حالا می خواهند اسم بگذارند، پیش ابوطالب آمد، ابوطالب خیلی معرفت دارد! خدا نکند کسی نفهم بشود! خدا نکند کسی به حق این ها نفهم بشود! خدا نکند کسی

درس نفهمی بخواند! باید درس فهم بخوانی! درس نفهمی این است که می گویند ابوطالب کافر بوده! ای از کافر بدتر! چرا نمی فهمی و این حرف را می زنی؟! چرا کسی که ثواب انس و جن را دارد، را کافرش می کنی؟ گفتم، من دیگر آخر عمرم است، حرفم را می زنم، هر طوری می خواهد بشود. پَرُوا [یعنی ترس] هم از کسی ندارم، حرفم را می زنم. حالا حساب دارد ببین، من چه می گویم! امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک شب جای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خوابیده، می گوید: هر نَفْسِ [که] کشیده، افضل [از] عبادت ثقلین [است]. آخر، این پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را می خواستند بکشند. چند دفعه در خانه [اش] ریختند، می خواستند

بکشند. این ابوطالب شبی دو دفعه، سه دفعه جای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را عوض می کرد، هر نفسی [که] کشیده، افضل [از] عبادت ثقلین است. عزیز من! کجایی؟! حالا خیلی معرفت دارد! ابوطالب گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسمش را معلوم کند. حالا دیگر توجه ندارند، از این حرفها بالاترند. حالا رسول الله (صلی الله علیه و آله) هم باز خیلی معرفت دارد! گفت: باید خدا [اسمش را] معلوم کند. آن خدایی که قرآن را نازل کرده، آن خدا اسم این [فرزند] را معلوم کند. فوراً خدای تبارک و تعالی، لوحی در [میان] زمین [و] آسمان پیدا شد، به خط درشت نوشتند: خدا می گوید: من علی اعلی هستم، اسم این فرزند (نگفت بچه) را بگذار علی.

(صلوات بفرستید.) حالا [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] روی دست پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمده [است]، شروع کرد [به] قرآن خواندن. حالا من نمی توانم بگویم که حالا قرآن به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده یا نشده [است]. حالا قرآن می خواند، زبور می خواند، انجیل می خواند، تورات می خواند، به قول بعضی ها یک بچه! زبان آن قطع بشود [که] بگوید بچه! این بچه نیست، این کلید تمام خلقت است. حالا قربان تان بروم، عزیز من! این [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] دارد قرآن می خواند، تورات می خواند، انجیل می خواند، زبور می خواند؛ یعنی [دارد می گوید:] ای نبی من! من از زبور مّطّلعم. ای نبی من! من از تورات مّطّلعم. ای نبی من!

من از قرآن مّطّلعم. عصاره این حرف این است. کجایی؟! کجا امیرالمؤمنین (علیه السلام) مّطّلع است؟ می‌گوید: با همه انبیاء آمده‌ام، با پیغمبر [آخرالزمان] (صلی الله علیه و آله) آشکارا آمدم. پس هر تورات و زبوری که آن‌ها داشتند، هم توراتی که آن‌ها داشتند، ایشان مّطّلع است.

کفواً احد بودنِ امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) و امام حسین (علیه السلام). متقی و رفتن به خانه آقای بروجردی. گِل پای سینه‌زن امام حسین (علیه السلام) و شفای چشم آقای بروجردی. حسین (علیه السلام) گفتنِ

واقعی و گل پایت تربت شدن

عزیز من! چه داری می گویی؟! آیا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را چطور می شناسی؟ سه نفر هستند که کفواً احد هستند: اول: امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، مثلش نیست، دوم: زهراست، سوم: امام حسین (علیه السلام) است، کفواً احد است. چه کسی مثل حسین (علیه السلام) است؟ حالا پس فردا مُحَرَّم می شود، تو چه کار می کنی؟ قربان آن سینه زن هایی که حسین (علیه السلام) می گفتند! قربان آن سینه زن ها بروم! خدا رحمت شان کند! حسین (علیه السلام) می گفتند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! به من می گفت: حسین! عالمی که نگاه به رویش بکنی، چقدر ثواب دارد!

اشاره‌ای کرد. من در خانه آقای بروجردی می‌رفتم، خودخواه نبودم. یک جا می‌نشستم [که] آقا را ببینم. حالا یک دسته سینه‌زن از همین رعیت‌ها و از همین [جور آدم]‌ها آمدند، به حضرت عباس! یک دانه عمامه‌ای درونش نبود. همه‌اش از همین‌ها [بود]. (الآن به شما بگویم سینه‌زن، کجا این‌ها سینه می‌زنند؟! خدایا! حفظم کن. خدایا! نگهم دار.) آقای بروجردی، خانه‌شان تالارچه‌ای داشت، آن جا می‌نشست. از آن جا پایین آمد. وقتی پایین آمد، [همه] متحیر شدند. متحیر شدند [که] آقا چه کار دارد [می‌کند که از تالارچه] پایین آمده، مجلس تکان خورد. یک وقت آمد [و] گِل پای آن سینه‌زن را به چشمش مالید، چشمش خوب شد. ای

سینه زن! در آخرالزمان چه می گویی؟ بگو حسین (علیه السلام)! بگو علی (علیه السلام)، بگو زهرا (علیها السلام)؛ [آن وقت] پای تو تربت می شود. چه خبر است دنیا؟! یک مرجع جهانی، خاک پای یک سینه زن، چشمش را شفا داد. چرا؟ این سینه زن می گوید: حسین (علیه السلام)، حرف دیگر نمی زند. این حرف ها را از ما گرفتند، این حرف ها را گرفتند. (صلوات بفرستید.)

نقش امام حسین (علیه السلام) در دل. محرّم و مشکی پوشیدن. حضرت زینب (علیها السلام) و محمل های اهل بیت و سیاه پوش کردن یزید آن ها را حالا آقا جان! می خواهیم به شما بگویم [که] شما باید

نقش امام حسین (علیه السلام) در دل تان باشد. فردا، چند وقت دیگر اول محرّم است. باید قربان تان بشوم، اگر مشکی می خواهی بپوشی، امر را بپوش. اگر مشکی می خواهی بپوشی، بپوش. من خودم هم می پوشم؛ اما یک آقای [که] مجتهد بود، گفت: مشکی نپوشید. [به او] پیغام دادم [و] گفتم: آقا! هر چند ادعای مجتهدی می کنی، باید ادعای فهم بکنی. خدا یزید را لعنت کند! خدا عذابش را زیاد کند! می ترسم تندتر بگویم! آقا! تو چه کاره ای؟! وقتی می خواست که این ها [یعنی اهل بیت به مدینه] بیایند، [یزید] عذرخواهی کرد. آمد [و] به امام سجاد (علیه السلام) گفت که من پول خون پدرت را می دهم، خدا ابن زیاد و ابن سعد را لعنت کند!

من گفتم از [برای] من رفاقت بگیر! بیعت بگیر! من که نگفتم [حسین را] بکش! حالا هم [همین را] می گویم. [امام سجاد (علیه السلام)] گفت: یزید! ما از تو چیزی نمی خواهیم. یک آدم امین دنبال ما روانه کن [که] ما را ملامت نکند. یک نفر در دستگاه [یزید] بود، این نسبتاً امین بود، اسمش بشیر بود. [یزید] گفت: من بشیر را دنبال تان روانه می کنم. گفت: بشیر! با این ها مدارا کن، یزید سفارش کرد. آقا! این ها همه محمل ها را مطابق میل یزید [درست کردند]. زینب (علیها السلام) آمد [و] یک نگاه کرد [و] گفت: یزید! ما عزاداریم. تمام این محمل ها را سیاه پوش کرد. این حرف چیست که می گویی سیاه نپوشید؟! خدا نکند کسی که ادعای سواد

کند و نادان و نفهم باشد. آدم از دست این‌ها چه کار کند؟ فقط باید مؤمن بسوزد. راه دیگری [که] نداریم، [باید] بسوزیم، راه سوختن هست.

روز عید و اشکی برای امام حسین (علیه السلام) و آمرزش گناهان. خدا حافظی حضرت زینب (علیها السلام) با رقیه. سفارش یزید به بشیر در مورد احترام کردن اهل بیت. رسیدن اهل بیت به دو راهی کربلا و مدینه. هوشیاری سکینه و شنیدن بوی کربلا. به کربلا رفتن و یاد کردن شهدا

حالا قربان‌تان بروم، روز عید است، باید عیدی بگیریم. ما امروز یک اشکی بریزیم، [تا] خدا تمام گناهان ما را

بریزد. بالأخره قربان تان بروم، هر چه خوب باشیم، باز هم گناه می‌کنیم. حالا این‌ها حرکت کردند. حالا زینب (علیها السلام) آمد [و] آن جا [یعنی مزار رقیه] ایستاد، مرتب صدا زد: رقیه جان! پاشو [یعنی بلند شو]، من جواب بابایت را چه بدهم؟! رقیه جان! وقتی می‌خواستیم [به کربلا] بیاییم، پدرت گفت: زینب! خواهر! صبرت تمام نشود! من بچه‌هایم را به دست تو دادم، نگفت به تو سپردم؛ اما همه شما را به خدا سپردم. حالا من چه جواب بابایت را بدهم؟! این‌ها [یعنی اهل بیت] حرکت کردند. حالا [یزید] به بشیر خیلی سفارش کرد. گفت: هر کجا می‌خواستند بنشینند، بخوابند، استراحت کنند، این‌ها [یعنی اهل بیت این

کارها را] بکنند. حالا یزید چه کار می کند؟ خدا یزید و یزید خواه را لعنت کند! حالا این ها دارند [به سمت مدینه] حرکت می کنند. سر دو راهی [رسیدند]، بشیر آمد [و] به حضرت سجاد (علیه السلام) گفت: این راه [به] مدینه می رود [و] این راه [به] کربلا. کجا می خواهید بروید؟ خیلی با ادب بود! [امام سجاد (علیه السلام)] گفت: به عمه ام بگو، هر جوری عمه ام بگوید. یک وقت [حضرت زینب (علیها السلام)] صدا زد: بشیر! ما میل کربلا داریم. رُو به کربلا حرکت کردند. سکینه خیلی هوشیار بود، یک قدری که [به کربلا راه] داشتند، گفت: عمه جان!

بوی خوشی می وزد اندر مشام

مگر این جا کربلاست؟!

بوی آن ها را شنید، سکینه خیلی هوشیار بود. حالا این ها [به] کربلا آمدند؛ هر کسی یاد داشت. ای کربلایی ها! کجا می روید [و] این چیزها را می خرید؟ تو باید [به] کربلا بروی [و] مثل زینب (علیها السلام) باشی. ببینی آن جا حسین (علیه السلام) افتاده [است]، آن جا علی اصغر (علیه السلام) است، علی اکبر (علیه السلام) است، آقا ابوالفضل (علیه السلام) است. کربلایی! آن ها را باید ببینی. کربلایی! چه کسی را می بینی؟! لهو و لعب را می بینی. خجالت می کشم [که] دوباره بگویم.

آمدن عطیه و جابر بن عبدالله انصاری به کربلا. فکر آدم باید بالا باشد نه این که ثواب خواه باشد. امریه امام سجاد (علیه السلام) به اهل بیت در مورد حرکت کردن از کربلا به سمت مدینه. بشیر و رسیدن به مدینه. عبدالله به امر امام حسین (علیه السلام) در مدینه ماند. عبدالله و نشناختن حضرت زینب (علیها السلام). از دنیا فارغ شدن و در حرف ولایت آمدن

حالا یک [فردی] بود به [نام] عطیه، [به] زیارت آمده بود؛ اما آن جا [یعنی کربلا] همه اش زمین بود. یک وقت به جابر گفت: جابر! صدای زنگ دارد می آید. گویا این قافله، قافله حسین (علیه السلام) است، بلند شو! جابر

بلند شد؛ اما من یک گله‌ای از جابر دارم، با همه حرف‌هایش ثوابی بود. قدم‌هایش را کوچک، کوچک برمی داشت. پیغمبر (علیه السلام) فرمود: هر کسی حسین من را زیارت کند، هر قدمی [که برمی دارد] این همه ثواب دارد. گفتم: به دینم! اگر [من] بودم، همه راه‌ها را یک قدم می کردم. جابر! من ثواب می خواهم چه کنم؟! حسین (علیه السلام) [را] می خواهم! این هم از جابر. مگر حسین شناسی شوخی است؟! آن [جابر] آمد [که] زیارت کند، دارد ثواب می خواهد. ثواب چیست؟ فکر تو باید بالاتر باشد. جسارت نکنم! آن‌ها [یعنی کوفیان] هم که آمدند حسین ما را کشتند، آمدند [که] ثواب کنند؛ [آیا] من هم می خواهم ثواب کنم؟! (لا إله إلا

الله) خدایا! حفظم کن! این قدر گفتم خدایا! حفظم کن!
حالا عزیز من! قربانت بروم، هر کسی [از اهل بیت] یک
یادداشتی دارد و گریه می کند. بشیر پیش حضرت سجاد
(علیه السلام) آمد [و] گفت: آقا جان! من در اختیار شما
هستم؛ اما اگر یک روز دیگر، این ها [یعنی اهل بیت
این جا] بمانند، این ها همه از بین می روند، این ها که
چیزی نمی خورند. [امام سجاد (علیه السلام)] گفت: به
عمه ام بگو. [حضرت زینب (علیها السلام)] گفت: ای
حجت خدا! ما در اختیار تویم؛ من که حرفی ندارم.
حضرت فرمود: حرکت کنید! آقا! این ها به روی مدینه
حرکت کردند. حرکت کردند، همه [از شهدا] خدا حافظی
کردند. این ها چه دلی دارند! ای کربلایی! تو کجایی!؟

حالا یک قدری که به مدینه راه داشتند، حضرت سجاد (علیه السلام) گفت: بشیر! تو طبع شعر داری؟ گفت: بابایم هم شاعر بوده، گفت: برو اهل مدینه را خبر کن. [بشیر] یک پرچم مشکی دست گرفت و آمد، فریاد کشید: من از کربلا خبر آوردم. تمام اهل مدینه دنبال بشیر ریختند. ای بشیر! خوش خبر باشی! چه خبری آمد؟ حالا [بشیر] گفت: سر قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله) بیایید [تا] به شما بگویم. یک وقت صدا زد: ای اهل مدینه! فقط دو تا از مردها هستند. یکی امام سجاد (علیه السلام) [و] یکی [هم] امام باقر (علیه السلام)؛ تمام اینها [یعنی مردها] را کشتند. حالا عبدالله را، هر کسی می خواهد [که] یک حرف های بی خودی راجع به

عبدالله، شوهر زینب (علیها السلام) بزند. این‌ها بی خود حرف می‌زنند. آن [یعنی عبدالله] به امر امام حسین (علیه السلام) که گفت: تو آن‌جا [در مدینه] باش، [آن‌جا] ماند. عبدالله به امر امام حسین (علیه السلام) [در] مدینه ماند و کربلا نیامد. حالا که [عبدالله] آمده، محمل‌ها که همه دارند می‌روند، این [عبدالله] پی [یعنی دنبال] محبوبش می‌گردد. خدا زینب (علیها السلام) را محبوب قرار داده [است]. نگویید چرا؟ آخر امام حسین (علیه السلام) که شهید شده [است]. [عبدالله] مرتب دنبال کجاوه [می‌رود]. یک وقت زینب (علیها السلام) صدا زد: عبدالله! پی من می‌گردی؟ من آدمم. گفت: عزیز من! تو که [به] کربلا رفتی، موهایت

سفید نبود! [زینب (علیها السلام)] گفت: عبدالله! مگر ممکن است موهای من سفید نشود؟! من داغ جوانان را دیدم! داغ پدرم را دیدم! داغ اصغر را دیدم! داغ اکبر را دیدم! داغ عون و جعفر را دیدم! همه سر قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله) آمدند. چه خبر است دنیا؟! قربان تان بروم، اگر یک قدری از دنیا فارغ بشوید [و] در این حرف‌ها بیایید، با این‌ها محشور می‌شوید. عزیز من! دلم می‌خواهد شما با این حرف‌ها محشور باشید، نه با حرف دیگر.

معرفت أم البنین. روز عید و رفتن حضرت زینب (علیها السلام) و أم کلثوم به زیارت أم البنین

حالا هر کسی در خانه اش رفت؛ حالا عزیز من! هر کسی در خانه اش رفت. اما چقدر این مادر آقا ابوالفضل (علیه السلام) معرفت دارد! نگفت [از] پسر من [چه خبر]؟! گفت: بشیر! آیا حسین (علیه السلام) زنده است؟ آیا حسین (علیه السلام) را هم کشتند یا نه؟ [بشیر] گفت: أم البنین! حسین (علیه السلام) شهید شد. چقدر معرفت داشت! خدا آقای داماد را رحمت کند! یک وقت یک روزه [ای] خواند. گفت: حالا یک وقت طول کشید [یعنی یک قدری گذشت] و عیدی آمد. زینب (علیها السلام) گفت: أم کلثوم! پاشو [یعنی بلند شو به] خانه أم البنین برویم [و] یک سری [به او] بزنیم. رفتند [و] در را زدند. أم البنین گفت: من که پسر ندارم. کیست [که]

در را می‌زند؟ داخل آمدند. خدا رحمتش کند! آخر آقا ابوالفضل (علیه السلام) پسر داشت، کوچک بود. گفت: یکی از این مَشک‌ها درست کرده [بود] (حاج شیخ عباس تعزیه را از روی این [مطلب] جایز می‌دانست)، می‌گفت: یک مَشک داشت، گردن بچه آقا ابوالفضل (علیه السلام) انداخته بود، گفت: بابایت رفت آب بیاورد [که شهیدش کردند]. خلاصه همان جا خانه ام‌البنین بیت‌الاحزان شد. آن جا خانه ام‌البنین یک بیت‌الاحزان شد؛ اما می‌گفت: این‌ها تا زنده بودند، دود از خانه‌هایشان بالا نرفت، تمام‌شان عزادار بودند.

خدایا! به حق امام حسین (علیه السلام)، ما را بیامرز.

خدایا! عیدی به ما بده، عیدی ما محبت خودت و محبت این خانواده باشد.

خدایا! تو را به حق امام حسین (علیه السلام) [این محبت] از ما گرفته نشود.

خدایا! محبت این‌ها به ما تزریق بشود.

خدایا! به حق محمد (صلی الله علیه و آله) و آل محمد (صلی الله علیه و آله)، امام زمان ما را برسان.

خدایا! ظهورش را نزدیک بفرما.

خدایا! ما را از یاورانش قرار بده.

خدایا! این زنانی که الآن مانع چادر شده‌اند، اگر هدایت

می شوند، هدایت شان کن؛ خدایا! اگر نه یک گرفتاری به آن ها بده که از این کار دست بردارند.

خدایا! به حق امام زمان (عجل الله فرجه) قسمت می دهم که این عید را برای همه شیعیان علی ابن ابی طالب (علیه السلام) مبارک بگردان. عیدی ما این باشد: محبت علی (علیه السلام) باشد. عیدی ما این باشد که خدمت شما عرض می شود که ما کاملاً ولایت را بشناسیم [و] به آن عمل کنیم. (صلوات بفرستید.)

یا علی